منوچهر جمالی

« زالِ زَر» یا « زرتُشت »
« سیمرغ » یا « اهورامزدا»
« مِهروخردِ باهم جُفت »
یا
« جنگ ابدی، وکین توزی بی حد »

در انجیل متی ، میآید که درهنگام به دارزدن **عیسی** ، مردم به او میگفتند که: « **اگرپسر خدا هستی ، ازصلیب فرود بیا** » و نزدیک به آخرین لحظات زندگی اش، عیسی برفرازصلیب ، گفت که : « **الهی الهی ، مراچرا ترک کردی ؟ مرا چرا واگذاردی ؟** » . **زندگی « زال زر » ، دربُرهه دراز ِ پیری اش ، روند « مداوم به صلیب کشیده شدن پسرخدا وانبازخدا » درفرهنگ ایران بوده است** . داستان زندگی زال زر در**پایان** ، نه تنها داستان به صلیب کشیدن روز به روز ِ پسر خدا و انباز ِ خدا، بلکه **داستان به صلیب کشیدن خودِ خدا ، خود سیمرغ بوده است** . این داستان ، داستان **به صلیب کشیدن سیمرغ ، به دست ِ اهورامزدا** ، یا به دست خدای نور، **درهرانسانی** است . **هرخدای نوری ، سیمرغ را درهرانسانی ، به صلیب میکشد** . این سرنوشت هزاره ها تاریخ بشریت است .

ولی **« آنچه به صلیب زده میشود » ، به گونه ای دیگر، وبه صورتی دیگر، ازنو ، زنده میشود . صلیب ، آمیزش تار، با**

پود است . سیمرغ درداستان رستم واسفندیار، برای بدرود کردن ، زال را درآغوش میگیرد ، و با زال ، « تارو پود » میشود .

تن زال را مرغ (= سیمرغ) پدرود کرد
ازو (= زال) تار و، ازخویشتن (= سیمرغ) پود کرد

به صلیب کشیدن ، یا « تاروپودشدن خدا با انسان » ، جشن آفرینندگی ازنو است . درجشن ، همه با هم، تارو پود میشوند . « به هم بافته شدن خدا و انسان»، به هم بافته شدن پایان با آغاز، جشن نو آفرینیست . اساسا واژه **صلیب** ، که معرب « **چلیپا** » است ، به معنای « به زهدان برگشتن وازنو زاده شدن » است . در تبری ، « چل کینی » ، زائیدن پیاپی ، و درکردی چیل وچیله ، به معنای بچه و فرزند و جوجه ، ودرشوشتری ، چل چوز، به اندام تناسلی زن میگویند . چیل ، همان « جیل » است که به معنای « نی » است(شوشتری) ، وصلیب که « چلی+ پا » باشد، به معنای « نای + پا » است ، که « زهدان زاینده » میباشد ، چنانچه درواژه نامه بهدینان « **وج پا** » به معنای زهدان است . « وایو پا » دراوستا ، عروسی کردنست . **به صلیب زدن ، به معنای تخمیست که درون زهدان قرارمیگیرد تا ازنو زنده بشود** .
بدینسان فرهنگ ایران ، با چهره زال ، مسئله بی نظیری از زندگی انسان را طرح میکند . خدائی که درون هرانسان ، وانباز هرانسان و آمیخته با هرانسانی است ، چگونه وچرا درهر روزی ، به صلیب کشیده میشود ؟ چرا انسان ، به خدای نهفته درخودش ، کین میورزد ؟ و چگونه وچرا ، انسانی که خدایش را ، هر روز در خود، به صلیب میکشد ، وبه خدایش که جفت اوست ، کین میورزد و نفرت ازاو دارد، زند گی میکند ؟ آیا انسان برای زیستن ،همانسان که نیاز به نان وآب دارد ، همانسان ، نیازبه شکنجه دادن و آزردن و به صلیب کشیدن خدا در خود دارد ؟ چرا انسان نمیخواهد دراندیشه و روانش ، از این « شکنجه دهی خدا یا جفتش » ، آگاهی داشته باشد ؟
داستان « زال زر» یا « **دستان زند** » ، مسئله بنیادی هرانسانی ، « انسان شدگی خدا » و « درقفس اندازی خدا ی خود» و «

صلیب زنی خدا ی خود » درهرروزیست . **شیره فرهنگ ایران ، روند زندگی زال زر، درتمامیتش هست** . به همین علت ، ما بیشتر، فقط با « نیمی از زندگی زال زر» آشنا هستیم ، و به نیمه دوم زندگی زال زر، نگاهی نمیاندازیم وحتا به آن پشت میکنیم . ولی ازآن غافلیم که ، « آنچه به صلیب زده میشود » ، به گونه ای دیگر، وبه صورتی دیگر، ازنو ، زنده میشود. این سیمرغ یا خداست که به زال ، نام خود راکه « **زنـد** » باشد ، میدهد .
« زنـد » ، آتش زنه و آتش فروز است . « آتش فروز » ، یا آذر فروز، معنای « **نو آفرین** » و « نو آورو مبدع » داشته است . همچنین « دست » ، نام سیمرغست . اهل فارس بنا به قول ابوریحان بیرونی ، بدین علت سه آغاز هفته را بجای « دی » ، « دست » مینامیدند . سیمرغ ، دستان زند ، دستهای آتش فروز، دستهای نی نواز بود که با سرودش جهان را ازنو میآفرید . درفرهنگ ایران ، بهمن و سیمرغ (= عنقا) ، لقب « آذرفروز » ، یا « کواد » را داشتند ، که همان « قباد= غباد» باشد . آنها اصل آذرفروزی ، اصل نوآفرینی درهرانسانی ودرهرجانی بود ند . آنها « اصل پیروزی درشکست » بودند . آنها تخمی بودند که درفرو افتادن ، بُن ِ از نو آفرینی وبالندگی وفرازنده میشدند .
برپایه همین اندیشه است که مسیحیت ، **نشان** « **صلیب = چلیپا** » را، به کردار« **گوهر زندگی عیسی** » ، برگزیده است ، چون بیان « **پایانیست ، که بُن پیدایش و آفرینش نوین ، هست** » . مسیحیت ، زندگی عیسی را ازپایانش میفهمد ، چون پایانش ، درست ، بُنی است که تخمیست ، که کاشته میشود ، تا رستاخیز بیابد . درد پایان شکست ، جشن ِ آغازِ آفرینش نوین است .
شخصیت هائی درهرجامعه ای هستند که ، هراندیشه یا گفته یا کردارشان ، ویژگی ِ« **بُـنی** = بنیادی = بُن دادی = بُندهشی » دارد . هر اندیشه یا گفته یا کرده اشان ، پیوند یابی « درد ورنج » با « جشن زایش » است . هر اندیشه یا گفته یا کرده **بـزرگـی** ، درتنگنای زمان خود، زندانی نمیشود ، چون ، « **درخودش ،**

پایان را با آغاز، پیوند میدهد » . درهراندیشه ای ازآنها ، انسان ، تجربه « بُن ، آغازنوآفرینی » را میکند .

مفهوم « **فتح و غلبه و موفقیت ما** » ، که سراسر گستره ِ روان و ذهن مارا تسخیر کرده است ، همیشه « **پایان** » **را** « **اوج و کمال** » **میداند** . کسی ، غالب است که در پایان ، می بـَرَد و دشمن را فرو میشکند و خـُرد ونابود میکند . ازاین رو نیزهست که زندگی « زال زر » را درتمامیتش ، تاکنون ، درتفکرات اخلاقی و دینی و اجتماعی وهنری ایران ، نه طرح کرده ایم ، ونه تاکنون شناخته ایم .

فردوسی ، برغم آنکه داستان زال زر را در بخش نخستینش ، جاودان ساخته است ، ولی از سرودن پایانه زندگی زال زر، دست کشیده است، و آنرا بسیارکوتاه ساخته ، وازآن زود گذشته است ؟ چرا ؟ چون این بخش اززندگی زال زر است که نه تنها برای فردوسی ، بلکه برای همه ایرانیان ، ایجاد دردسر و اشکال میکند . دراین بخش است که زال ، گرفتار عذابهائی ، به مراتب دردناکتر از صلیب زده شدن عیسی میشود ، ولی درمیان این سوختن ، هیچگاه « پری را که سیمرغ به او درفرود آمدن به گیتی داده است » آتش نمیزند ! **ما فراموش میکنیم که زال ، هیچگاه ، پری را که سیمرغ به او داده بود ، در یاری خواستن از سیمرغ ، برای « شخص خودش » ، بکار نبرده است** . او یکبار، این پر را برای یاری خواستن ازسیمرغ ، در زاده شدن رستم از **رودابه** میافروزد ، و بار دیگر برای یاری خواستن ازسیمرغ برای **رستم**، درجنگ او با اسفندیار، میافروزد .

همانسان که روحانیون ومتفکران ِ مسیحی ، ازعهده تفسیر قانع کننده ای از جمله « الهی الهی ، مراچرا ترک کردی » عیسی برفراز صلیب ، برنیامده اند ، ما ، ازعهده درک این بخش از زندگی او، در پیوند با بخش نخستینش، برنیامده ایم . علت این ناتوانی ، ازجمله ، فراموش کردن « اندیشه بنیادی درفرهنگ سیمرغی » ، دراثر ِ آمدن الهیات زرتشتی ، و سپس چیره شدن حکمت قرآنی براندیشه و روان ما میباشد که بررسی خواهد شد .

آنچه از دید گاه ما و ادیان نوری و جهان بینی های متداول در فلسفه ، « **شطحی paradox** » و نا سازگاربا هم است ، درست ، شیوه اندیشگی فرهنگ اصیل ایران از زندگی انسان درگیتی ، و ازتصویر خدائیست که درهرانسانی ، گوشت و پوست ومو واستخوان و پیه میشود .

به همین علت نیز باید فردوسی ، این بخش را به کنار نهاده باشد . **ایرانشاه بن ابی الخیر**، که سپس این بخش از زندگی زال را در **بهمن نامه** ، سروده است ، هیچگاه آنرا با بخش نخست از زندگیش پیوند نمیدهد ، و درباره « پرسیمرغ نزد زال » خاموش میماند . فردوسی که درست داستان پرسیمرغ را در نبرد رستم واسفندیارآورده است ، نمیتوانسته است ، داستانی را بسراید ، که زال زر ، دراوج عذاب ، بی یاری سیمرغ بماند . همه دراین بخش دوم ، ازخود میپرسند ، چرا که زال زر، در این ورطه های سهمگین و دهشتناک زندگیش ، پر سیمرغ را آتش نمیزند و سیمرغ را به یاری نمیخواند ؟

زال زر ، در حریق جانسوز و خانمان سوز و عالم سوز وتاریخ سوزِ تعصب و کین توزیِ بی حدوحصری که « اهورامزدا ی زرتشت » آورده ، میگُدازد ، و در قعر حقارت ، پایمال میشود ، ولی همه این دردها را ، که فوق توان تحمل هر انسانیست ، تاب میآورد .

درحریق کین توزی بیحد « اهورامزدای زرتشت، خدای نور » ، بیش از چهل سال میسوزد ، ولی هرگز، سیمرغ را بیاری خود نمیخواند ؟ چرا سیمرغی که به او گفته بود ، مهربه تو، دلم را ازهم میگسلد ، خودش ، یادی از زال نمیکند، و به غمزدائی زال نمیآید ، و مانند روزی که پدرش اورا درکودکی ، درسنگلاخ مطرودیت انداخته بود ، برنمیگیرد ، و به آشیانه گزند ناپذیر خودش نمی برد ؟

ابا خویشتن بر، یکی پرِّ من همی باش در سایه فرّ من

گرت هیچ سختی بروی آورند

زنیک و زبد ، گفت وگوی آورند

بر آتش فکن یکی پرّ من   ببینی هم **اندر زمان** ، فرّ من
که در زیر پرّ ت ، بپرورده ام
ابا بچگانم بپرورده ام
همانگه بیایم ، چو ابر سیاه
بی آزارت آرم ، برین جایگاه
فرامش مکن ، مهر دایه زدل
که دردل مرا ، مهر تو ، دلگسل

درست فهم « شخصیت زال » ، یا فهم « تصویر انسان، بطورکلی درفرهنگ ایران » ، درپیوند دادن این دو بخش متضاد در زندگی زال باهم، ممکنست.

زال زر ، مثلِ اعلا یِ « انسان شدگی خدا» هست هرانسانی، « آبستن به خدا» هست « میان خدا وانسان، واسطه ای نیست » « خرد» درایران ، جـُفت وهمزادِ « مِهر»است

فرهنگ ایران ، استوار بر « **بیواسطه بودن حقیقت** ، **بیواسطه بودن خدا** » میباشد. فرهنگ ایران ، حقیقت و خدا را ، « بُن ِ انسان = بُن ِ جان » میدانست . حقیقت ویا خدا ، « تخم» شمرده میشدند . ازاینرو انسان ، که « مردم= مر+ تخم » نامیده میشود « تخمی درون تخم » ، « دانه ای درون دانه » ، یا « جانی درون جان » ، یا به اصطلاح آن زمان ، « مینوئی درون مینو» ، دو جانه (= دو گیان) ، یا **اصل آبستنی** بود. این مینوی ِمینو ، این تخم ِ درون تخم ، **بهمن** ، یا **هخامن**، یا **ارکمن (ارکه)** ، یا **اندیمن** ، نامیده میشد .
بُن آفریننده ، درخودِ هستی انسان ، یا در هرجانی بود . انسان به سخنی دیگر ، به خدا ، آبستن بود . این تصویراز خدا وانسان ، یا از « بُن آفریننده هستی درهر چه هست » ، مفاهیم دیگری از « آغاز وپایان » درخود ، پوشیده داشت . دراین اندیشه ، هیچ چیزی

، از جائی ، آغاز نمیشود ، که آن آغاز را ، بلافاصله پشت سر بگذارد . بلکه **درهمه جا ، آن آغاز، آن حقیقت ، آن خدا ، آن اصل زاینده ، « حاضر» است** . این« حضور» ، حضور ِ تشبیهی وکنایه ای و استعاره ای و تمثیلی نیست ، بلکه این حضور، **حضور ِ سرشتی وگوهری ، یا زهشی و انبثاقیست** . حضورآب درژرف چشمه یا کاریزی است که از روزنه های سنگها وخاکها ، میزهد و میجهد . **همیشه در هرنقطه ای ، درهر « آنـی » ، در هر « بـُرهه ای اززمان » ، در هرنسلی ، درهردوره ای ، درهرانسانی ، ... « آغاز و انجام » ، « خدا و انسان » ، « آفریننده و آفریده » ، « روشنی و تاریکی » ، با همند و جُفت به هم چسبیده و باهم آمیخته اند** . این « جفت بودن » ، نامهای گوناگون داشت . ازجمله « **جم** » ، که دراین فرهنگ، بُن انسانها شمرده میشده است، و همان نقش آدم توراتی ، و کیومرث زرتشتی را بازی میکرده است ،« **جم یا یـیـمـا** » خوانده میشد، که امروزه به « **هـمـزاد** » ترجمه میگردد . ولی « همزاد» برای آنها ، **« دوقلوی به هم چسبیده ، و ازهم جداناپذیر، و باهم آمیخته ، وهمسرشت » بود ، نه « دوقلوی ازهم جدا وبریده ، ودرسرشت ، متضاد باهم »** .

« همزاد » دراین فرهنگ ، معنای « عشق یا مهر » را داشت . « آبستن بودن انسان به خدا یا بـُن » هم ، « ییما » ، یا « جفت ازهم نابریدنی » شمرده میشد . به عبارت دیگر ، روند تبدیل تاریکی به روشنائی ، و روند روشنائی به تاریکی ، به هم پیوسته اند . آغاز، روند خروج روشنی ازتاریکی است . این اندیشه ، به کلی درتضاد با آموزه زرتشت ، ودرتضاد با سایر ادیان نوری و اغلب ِ مکاتب فلسفی است .

زرتـُشت ، درست محتوای ِ این تصویر « **همزاد، یا ییما** » را ، صدو هشتاد درجه واژگونه ساخت ، وآن را ، **گـرانـیـگـاه** آموزه و دین خود ساخت . در**گـاتـا** ، « همزاد » ، دو نیرو ، دو اندیشه ، دو اصل جدا ازهم ، ودرگوهر، متضاد با هم هستند ، که هرگز نمیتوان آنهارا به هم پیوست ، وباید یکی ازآنها را برگزید .

1- مفهوم « روشنیِ زرتشت » و
2- مفهوم « آزادی دربرگزیدن زرتشت »
و3- مفهوم « دشمنیِ زرتشت » ،
ازاین تصویر « همزاد ِ آشتی ناپذیر وبُریده ازهم ، که درگوهروسرشت، بکلی باهم متناقضند » معین میگردد . این اندیشه ، فرهنگ اصیل ایران را که زال ، پیکریابی آن ، شمرده میشد ، به کلی متزلزل ساخت . این مفاهیم بودند که کل رفتار واندیشه بهمن ، پسراسفندیار ، مبلغ دین زرتشتی را دربرخورد، با خانواده سیمرغیان (رستم و زال) مشخص میسازند ، و گسترش و نفوذ این مفاهیم واندیشه ها درفرهنگ و تاریخ ایران ، بزرگترین فاجعه هارا ببار آورد . تصویر« همزاد= جم » که« اصل مهر» نزد « زال زر وخانواده رستم بود ، وبن جهان هستی شمرده میشد ، تبدیل به تصویر ِ « همزاد = جنگ وکین ودشمنی ابدی وبیحد » نزد گشتاسپ و اسفندیار و بهمن ، که گسترنده دین زرتشت بودند ، گردید . این مفهوم روشنی و این مفهوم « آزادی دربرگزیدن » و این مفهوم « دشمنی » بود که زندگی زال را در چهل سال پایان عمرش ، تبدیل به مصلوب شدن روزانه کرد . زالی که فرزند سیمرغ ، و جفت خدای مهربود، درقفس آهنی انداخته شد و سیستان به آتش کشانده شد ، تا فرهنگ سیمرغی ، ریشه کن ساخته شود . حریق تعصب دینی ، نخستین بار، فرهنگ ایران را سوخت وخاکسترساخت .

تضادِ « خدای آذرفروز» ِ زال زر
که روشنی را از« هرانسانی » میزایاند
با
خدای زرتشت، که « روشنی بیکران » است
و به موءمنانش ، روشنی میتابد

روشنی و بینش نزد «زال زر» ، زاده ازتاریکی بود ، و با پیدایش ازتاریکی کار داشت . روشنی هرانسانی از هستی خودش میزائید. و خدا ، فقط « آذرفروز» بود . آذرفروز، هم نام « بهمن » است که درچهره هوشنگ درشاهنامه نمودارشده است وهم نام سیمرغ یا عنقا یا سمندریا هما است . سیمرغ یا هما ، نخستین پیدایش یا روشنی بهمن است . « روشنی » از بهمن که اصل آبستنی است ، زاده میشود . « آذر فروز» ، هم به معنای « ماما و دایه » است و هم به معنای « انگیزنده به آبستنی » است . « آذر» ، همان « آگر= آور» است که دراصل معنای زهدان و رحم و زن را داشته است . « افروختن » که « روشن کردن » باشد ، یکی از نامهای سیمرغ یا ارتا فرورد بوده است . چنانچه سغدیها ، بنا بر ابوریحان ، روز نوزدهم را که روز فروردین یا ارتا فرورد (سیمرغ) است ، **فروز** میخوانند . ما ما یا دایه ، با زایانیدن کودک ، با بیرون کشیدن بچه با دستهایش ازصنوق زهدان ، که پیدایش کودک باشد ، کودک را ازتاریکی به روشنی میآورد . پیدایش یا آفرینش ، گذراز تاریکی به روشنائیست . پیدایش برق از ابر سیاه ، پیدایش روشنی ازسنگ شمرده میشد . نام ابر دربندهش بخش نهم ، سنگ است . چون ابر (آب + ور= زهدان آب) ، زهدان آب وبرق شمرده میشد . هنوز **در سجستان به زهدان یا رحم مادر ، « سنگک= سنگ + اک » ، گفته میشود** . کردها با سینه ، سنگ میگویند . ازسوی دیگر، « **سنگ** » ، **معنای امتزاج و اتصال دوکس یا دوچیز باهم را داشته است** . درهندوستان به اتصال رودها به همدیگر، سنگام گفته میشود . سنگم و سنگار دربرهان قاطع ، همین معنای اتصال وامتزاج دوکس یا دو چیز را دارد . « **سنگ** » ، **معنای پیکریابی عشق را داشته است** . ازاینرو درشاهنامه سام ، « سام سنگی » خوانده میشود . به همین علت ، « سنجر» ، معنای آذرفروزی و جشن داشته است . پیدایش روشنی از سنگ ، زایش کودک از زهدان بود . « دستان زند » هم ، دستهائی هستند که آتش را میافروزند . آتش که همان « تش وتشه » باشد ، هنوز درکردی به معنای «

دوک » است ، و دوخ همان نی است که اینهمانی با زهدان دارد . دستان زند ، معنای « به وجود آورنده = آفریننده » داشت و درواقع نام خود سیمرغ بود . واین سمرغست که به زال میگوید که به پدرت بگو ، ازاین پس که تو به گیتی فرود میآئی ترا ، بدین نام بخواند . **سیمرغ ، نام و خویشکاری خود را به زال میدهد . به عبارت دیگر، زال زر یا دستان زند ، دراجتماع ، نقش « دایه » را دارد . او « دایه انسانها » میشود** . او کودک بینش و روشنی را ، از زهدان وجود هرانسانی ، بیرون میکشد . کودک ، ازخودش ، روشن میشود، به وجود میآید . او ، همال سیمرغ است . **درفرهنگ ایران ، مفهوم « پیامبر» ، یا « فرستاده خدا = رسول » ، یا « مظهر» ، تـهی ازهر معنائی بود** . پیامبر ، روشنی را ازفوق ، ازآسمان ، ازاصل منحصر به فرد روشنی ، از « روشنی بیکران » ، به زمینیان ، انتقال میدهد و آنها را با روشنائی ازفراز، روشن میکند . روشنی بدانها تابیده میشود . ولی **درفرهنگ ایران، روشنی و بینش و « به وجود آمدن » ، زایشی ازخود انسانست . انسانها ، دراجتماع ، نیاز به « دایه » دارند ، نه پیامبر . وزال زر، نخستین دایه در ایران میباشد . او روشنی و بینش را ، از هرانسانی میزایانید** . آنچه را سده ها بعد ، سقراط دریونان کرد ، زال ، زمانها پیشتر، درایران میکرد . ازاین رو نیز ، **عرفای ایران** ، میکوشیدند ، نقش « دایه » را دراجتماع داشته باشند. اصطلاحات « دی » ، « دای = تای = تی = تائو » ، « دایتی » و « دیو dva = تئو theo = dieu» بیان سه نقش 1- مادری 2- مامائی یا قابلگی 3- شیردهندگی (پروردگار) بود . خدا ، « هو+ دای » ، « دایهِ بِـه » بود . مردمان با چنین فرهنگی ، دنبال پیامبر نمیرفتند و ادعای پیامبری و رسالت و مظهریت ، نفی اصالت هرانسانی شمرده میشد . مردمان ، خواستارِ « دایه » بودند ، تا روشنائی را ازخود آنها بزایاند . تفکر فلسفی درست با همین « دایه بودن » آغازشد . **اغلب مکاتب فلسفی ، پشت به خویشکاری اصلی فلسفه ، که دایگی است ، کردند** . آنها با ساختن و پرداختن دستگاههای فلسفی

، نقشهای آموزنده و آموزگار ، همانند پیامبران را بازی میکنند ، و **« عقل » را بجای « خدا » ، سرچشمه روشنی میسازند** .
آنها نه پیامبرهستند ونه فیلسوف . **این فساد و انحطا ط بنیادی ِ تفکرفلسفیست ، که دست از زایاندن روشنی ازخود انسانها میکشد ، و مشغول ساختن « روشنیهای بیکران » در دستگاه فکری خود میگردد** . شناخت زرتشت ، به کردار پیامبر اهورامزدا ، به معنای « نابود ساختن بهمن و سیمرغ دربُن هرانسانی » بود و هست . به صلیب کشیدن سیمرغ درهرانسانی ، باهمین کار، آغاز میشود .
چنگ واژگونه زدن ، یا « ضد فرهنگ را ، درپوشه ِ فرهنگ نمودن » ، با « میترا گرائی » در ایران پدیدارشد .
میترا گرائی ، روند پیدایش ِ بینش و روشنی را ، با تصویری که امکانش درمیان مردم ،شناخته شده بود ، مسخ و تحریف کرد .
میترا گرائی ، همان تصویر زایش روشنی را گرفت وبا یک ضربه تردستانه ، مسخ کرد. این کار، درمیان همه ادیان ومکاتب فلسفی و ایدئولوژکی ، کاری متداول است . همه « جنبش های راستین » ، این چنگ واژگونه را میزنند ، و آنرا کاری مقدس میشمارند . میتراگرائی ، از تصویر زایش رستم ، درشکافتن پهلوی رودابه با تیغ ، بهره برد ، و پدیده روشنی را با تیغ (خنجرو شمشیرو دندان درنده) و گافتن زهدان (= سنگ) پیوند داد .

بیاور یکی **خنجر آبگون** یکی مرد بینا دل وپرفسون
نخستین به می، ماه را مست کن زدل، بیم واندیشه راپست کن
تو بنگرکه بینا دل افسون کند **زصندوق** تا شیر بیرون کند
بگافد تهیگاه سروسهی نباشد مرو را زدرد آگهی
وزو بچه شیر بیرون کشد **همه پهلوی ماه، درخون کشد**
وزآن پس بدوز آنکجا کردچاک زدل دورکن ترس واندوه وباک

خود میتراس ، با شکافتن و ترکانیدن و شکستن و چاک دادن (چاک = چک = شق ، انشقاق) سنگ ، با آتش فروز (مشعله) دریکدست ، و با تیغ فلزی برّنده دردست دیگر، زاده میشود .

مفهوم « روشنی » ، با ویژگیهای 1- تیغ برنده ، 2- آتش سوزنده ، و 3- شکستن و انشقاق و پاره کردن ، اینهمانی یافت . با یک ضربه ، شکافتن یک چیزی ، روشن کردن آن شد . **ما با عقل خود ، پدیده ها و تجربه های انسانی ، وحتا درپایان ، خود انسان را ، ازهم میشکافیم و چاک میزنیم (چاک = چاقو= شق وانشقاق) ، و ازهم ، پاره پاره (تجزیه) میکنیم ، تا بدینسان آنهارا روشن کنیم. ازهم پاره کردن ، بریدن ، کُشتن ، هم لطیف و هم مقدس ساخته میشود** . برای روشن شدن و روشن ساختن ، ما حق به بریدن وپاره کردن و کشتن و سختدلی داریم. هنگامی خدا که میترا باشد ، با ازهم گسستن وشکافتن و شکستن و پاره کردن ، با تیغ نور و آتش گدازنده زائیده میشود ، چنین « روشنائی » ، مقدس و متعالی و الهی ساخته میشود . امروزه با چنین پدیده « روشنائی برنده و ازهم شکافنده » درهمه گستره ها کار داریم . عقل ، این تقدس را از ادیان نوری ، به خود انتقال داده است.

ودرست **این مفهوم « روشنائی میترائی » ، در پدیده « همزادِ زرتشت » که گرانیگاه آموزه دینی اوست ، ریشه کرده ، گستره معانی آن را معین ساخته است** .

با آنکه زرتشت ، **برضد قربانی خونی** میترائیان بود ، ولی اندیشه « بریدگی پیوند ناپذیر همزاد ، و تضاد مطلق آندو باهم »، پیآیند مستقیم مفهوم میترائیان از« پیدایش روشنی » هست . **مقدس کردن قربانی خونی (وبالاخره کشتارو جهاد و شکنجه گری) ، درهمه ادیان نوری ، با اندیشه « فرقان حق ازباطل » ، و« خوبی از بدی » ، که بلافاصله به بریدن « خوبان از بد ان » ، یا « انشقاق موءمنان ازبی ایمانان » میکشد ، به هم پیوسته اند** .

قربانی خونی میترائیان ، پیوند تنگاتنگ با « تیغ روشنائی » داشت ، که از « خورشید » به او داده میشد ، واین دو پدیده ازهم جدا ناپذیرند . تیغ روشنی ، احساس قساوت در بریدن و کشتن را ، هم متعالی وهم لطیف میسازد . « خورشید» ازاین پس ، زاده شده از ماه نیست ، بلکه ، روشنائیست که ازتاریکی زاده نمیشود .

خورشید ، دیگر خورشید خانم نیست ، بلکه « نر» ، ساخته شده ، و همگوهر شمشیر(خنجر) بُرّنده، و« شیر درنده» شده است.
آنکه خوب را ازبد، با « تیغ روشنش » ، که « معیارخوب وبدش» باشد ، و همان آموزه پیامبرش هست ، ازهم جدا میکند ، « قساوت و کین ورزی وپرخاشگری وخونخواری وپشت پا زدن به همه آداب مردمی » را به شکل « جشن ، و اوج تعالی اخلاقی » ، به کار می بند د . این مفهوم که بنام « آزادی انسان درگزینش » ستوده میشود ، درست ، پدیده « **کین ورزی و دشمنی** » را در گستره سیاست و زندگانی اجتماعی ، بیحد وحصر، ومطلق میسازد . **این مفهوم زرتشت ، « دشمن » را ، تبدیل به « اهریمن » میکند**، و این جنبشی کاملا برضد فرهنگ اصیل ایران بود ، که درچهره « دستان زند » برترین درخشش خودرا می یافت . سیمرغ در زال ، بنام اهریمن ، به صلیب کشیده میشود ، ولی ، زال دربرترین دشمن سیمرغ که بهمن است ، انسانی می بیند که میتوان « سیمرغ نهفته در درونش را ، به رغم کین توزی بی حد و اندازه اش » برافروخت .

زال زر ، مثال اعلی

« نمونه ِ خدائی که انسان میشود »
رویاروی ِ « زرتشت ِ پیامبر »
زرتشت ، آورندهِ روشنائی ازاهورامزدا
زال زر، زایاننده روشنائی ازهرانسانی

در شخصیت ِ **بهمن ، پسر اسفندیار**، اندیشه های زرتشت ، شفاف ترین شکل برجسته خود را می یابد . هر اندیشه انتزاعی وکلی درباره « ارزش » ، هنگامی که « دربستر ِ زمان ، و درافراد ، چهره خود را یافت » ، آنگاهست که معنای حقیقی نهفته در خود

را میدهد . بهمن ، در صلیب کشیدن فرامرز، پسر رستم ، و در« به قفس آهنین انداختن زال ، که پیکریابی ارزشهای مردمی ِ بنیادین حکومت واجتماع درفرهنگ ایرانست » ، آموزه زرتشت و اهورا مزدا را ، با کین ورزی بیحد وحصر، میگسترد ، و بدینسان ، آنچه را در آموزه زرتشت ، در کلیات انتزاعی وزیبا ، پوشیده بود ، نمودار وفاش میسازد .

دربهمن پسر اسفندیار، که الهیات زرتشتی اورا ، اینهمانی با « بهمن = خرد و مهر ِ بنیادی کیهانی » میدهد ، ناگهان ، آموزه زرتشت ، محتویات نهفته اش را فاش و آشکارمیسازد .

شناخت ژرف شاهنامه و بهمن نامه و گرشاسپ نامه و ویس و رامین ، و بالاخره فرهنگ اصیل ایران بطورکلی ، در درک شیوه رویاروئی « اهورامزدا » با « سیمرغ »، یا در شیوه برخورد « اسفندیارو گشتاسپ ، با رستم » ، ممکن میشود ، و این رویاروئی اهوره مزدا با سیمرغ ، در برخورد « بهمن ، با زال و تباررستم » ، برجسته ترین و چشمگیرترین چهره خود را می یابد . واین رویاروئیهاست که گزینش میان « زال زر » یا « زرتشت» ، گزینش سیمرغ و یا اهورامزدا را مسئله بنیادین فرهنگ ایران میسازد . **درهمین رویاروئی ، سنجه بنیادین، برای گزینش ارزشها درفرهنگ ایران ، برای همیشه ، معین میگردد** . این رویاروئی ، بررسی « یک رویداد گذشته وفراموش شدنی » نیست ، بلکه بُن مایه شیوه گزینش در ارزشها ، در فرهنگ ایران در افق آینده است .

این گزینش ، تنها گزینش میان دو تصویر گوناگون ، ازدو خدا نیست ، بلکه مسئله گزینش میان دو تصویر ازانسان ، و دو تصویر از ساختاراجتماع و حکومت است ، که در تفاوت شخصیت زال، از« شخصیت های زرتشت وگشتاسپ و اسفندیارو بهمن » ، برجسته و چشمگیر میگردد .

زال زر ، مثل اعلا ی ِ « انسان شدگی خدا» هست . خدای او که بنامهای گوناگون نامیده میشود (ارتا ، یا سیمرغ ، یا گلچهره، یا صنم ، یا بُت ...) انسان میشود ، گیتی میشود ، و گنج نهفته ، ویا

بُن هستی هرانسانی ، و« جان ِ هر جانی » میگردد . خدای او خدای آمیزشی است . خدائیست که درگوهرش « گشتن = وشتن = تحول یابی ورقص » است . **آفریدن برای او ، تحول یافتن ِ خودش ، مستقیما به آفریده اش هست** . این خدا :
هم 1- دایه ، به معنای زایاننده و مامای هرکودکیست
هم 2- شیردهنده و پرورنده هرانسانیست .ازشیری که خون دل وجانش هست ، همه را پرورش میدهد، و همسرشت خود میسازد
هم 3- جفت و انباز ِ هرانسانی همیشه میماند .
داستان زال و بُردنش به آشیانه سیمرغ ، فقط بیان یک حقیقت کلی ، دریک مثال اعلی (دریک پارادیگم ، نمونه بسیارشفاف) است.
درحالیکه زرتشت ، نقش پیامبری ازاهورامزدا یا ازخدایش را بازی میکند ، و هیچیک ازاین پیوندهای زال زر را ، با خدایش اهورامزدا ندارد . حتا **رابطه « همپرسی زرتشت با اهورامزدا » ، به معنای « یک دیدار » کاسته میگردد** . اوفقط به لقاء اهورامزدا میرسد ، ولی هیچگاه پیوند گوهری و سرشتی با اهورامزدا پیدا نمیکند ودرهمخانه اهورامزدا نمیگردد .
وارونه رابطه زرتشت با اهورامزدا ، زال زر ، مثل ِاعلای انسان شدگی ارتا (= سیمرغ) هست . به عبارت دیگر، خدای او درهمه انسانها ، تن و پیکر به خود میگیرد . پدیده « مثل اعلا»، بکلی با پدیده « برگزیدگی پیامبران » تفاوت دارد . درمثل اعلی بودن این اندیشه عبارت بندی میگردد ، که دریک انسانست که فروزه های خدا درانسان ، بطور آشکار، برجسته ترو نمایانتر و چشمگیرتراست ، ولی این خدا (ارتا) درهرانسانی هست . خدا یا سیمرغ ، که اصل روشنی و بینش درهرانسانی هست ، روشنائی وبینشی است که میتواند ازهرانسانی ، زاده شود . **پهلوان** هم درایران ، چنین پدیده ای بود . درحالیکه زرتشت ، تنها برگزیده ایست ، که بینش و روشنائی اهورا مزدا را ، برای سایر انسانها، که ازاین برگزیدگی، محرومند ، آورده است .
داستانهائی که از زندگی زرتشت درشکل اسطوره ها مانده اند ، دربرابر داستانهائی که درشاهنامه و بهمن نامه از زال مانده اند ،

بسیار ناچیزند . زرتشت در داستانهائی که با پیچیدگیهای زندگی انسان و اجتماع سروکار داشته باشند ، پیش نمیاید .
داستانهای زندگی زال ، دربخش یکم ، پیکریابی « پیوند مستقیم انسان با خدا » است .

1- خدا ، مامای اوست (دایه ای که در داستان سام پیش میآید ، همانند هدهد در داستان عطاراست که درواقع نماد سیمرغ درشکل تخم و دانه هست)
2- سیمرغ یا خدا ، **کودک خرد** را که ناتوان و ضعیف و بیچاره است ، و جامعه و پدرومادر، به خود، حق مالکیت و تعیین سرنوشت اورا میدهند ، ازفراز سنگ، برمیگیرد ، و به آشیانه اس میبرد ، که « فرازکوه البرزاست ، **آنجا که با خوشه پروین ، اقتران دارد(زهدان آفرینندگی کل جهان هستی)** . واورا با شیری که افشره جان خودش هست، می پروراند . این سرنوشت هرانسانی در زاده شدن هست .
3- درپایان ، **انسان ، جفت و یار و انبازوهمال ِ سیمرغ میشود** .
4- و به کردار « انبازو همال ویار وجفت سیمرغ » ، به زمین باز میگردد . **با انسان ، ازاین پس ، باید به کردار فرزند و جفت سیمرغ،رفتار کرد.انسان ، ارجمند (dignity)است . ارج ، نام سیمرغست. درهرانسانی ، خود ِ سیمرغ (= ارج) هست** . انبازو یار بودن سیمرغ ، درداستان ، بدین شکل عبارت بندی میشود که سیمرغ ، پـرخودرا به او میدهد . **هرانسانی ، چهارپر سیمرغ را درضمیرش دارد . این ضمیر چهارپر، « فروهر هرانسانی » خوانده میشود** . ضمیر چهارپر(چهارنیروی درونی) ، شکل گیری جفت بودن و انباز بودن و یاربودن انسان با خدا= با سیمرغ ست .

انسان با چهارپرضمیرش ، که همان چهارپرسیمرغست ، همیشه انباز (= همآغوش) و جفت، یا یار، یا « مار= مر ِ» خداست . ازاین رو نیز هست که انسان ، « **مردم = مر+ تخم** »

نامیده میشود . انسان ، دراین جهان بینی « مر+ تخم= بُن وصال با خدا » است ، و در جهان بینی زرتشت ، انسان ،« مرت + تخم = تخمِ میرنده= اصل گذروفنا » میباشد.

زال ، مثل اعلای « انباز خدابودن » ، یا « آبستن بودن به خدا یا ارتا » هست . به سخنی دیگر، روند زندگی درهرانسانی ، به غایت آنست که خدا را، در گفتار و کردار و اندیشه خود ، با بردنِ درد زه ، بزایاند . رسالت هرانسانی ، زایانیدن روشنی و بینش، زایانیدن سیمرغ ، ازخودش هست . هرانسانی باید ازخودش روشن شود . هرانسانی ، ماهیست زیر ابر (میغ = مغ = مگا= اهوره = آوره) . سیمرغ ، درهرانسانی ، درست همان ماه روشن(= مزدا) زیرِ ابرسیاه است .

ولی با زرتشت ، مفهوم « روشنی و بینش » ، به کلی دگرگون ساخته میشود .اهورامزدا ، اصلِمنحصر به فردِ کلِ روشنی (روشنی بیکران) میگردد . بینش و روشنی ، دیگر ازهرانسانی ، زاده نمیشود . ازاین پس ، هیچ انسانی ، ازخودش ، روشن نمیشود ، و دیگر، نیاز به « دایه = یا آتش فروز= یا زننده تلنگر» ، یا « زال زر» نیست .

انسان ، فقط میان روشنی یا تاریکی که مشخص و معین و بطورچشمگیر بریده ازهمست ، یکی را برمیگزیند. آبستن به بینش و روشنی درخود بودن ، پذیرش تاریکی است . زرتشت ، انتقال دهنده این روشنائی اهورامزدا به انسانهاست ، تا با داشتن و آموختن این روشنی ، با تاریکی و تاریکان بجنگند . انسان زرتشت ، به کردار « همرزم او، درجنگ با اهریمن » و برای « نابود ساختن اهریمن » آفریده میشود . **زندگی ، روند جنگ با اهریمن است . هر « دشمنی » ، گوهر اهریمنی پیدا میکند** . **اینهمانی دادن « دشمن با اهریمن » ، که ازاین پس متداول میشود ، فاجعه بزرگ، برضد فرهنگ ایران میشود** .

موءمنان به زرتشت ، باید روشنائی اهورامزدا را درهمه جا ، با « آنچه تاریکی است » چیره سازند . ولی درست این پیکار، با همان وجودِخودشان آغازمیشود . انسان آبستن به خدا ،

انسانی که « روشنی و بینش را درخود دارد و باید آنرا ازخود بزایاند » باید به صلیب زده شود، چون این، بیان « پیدایش روشنی ازتاریکی » است . ودرست چنین تصویری ازانسان ، برضد تصویر زرتشت از اهورامزدا ست ، که هیچکس بدو، آبستن نیست .